

جلوه‌هایی از دانش‌های بومی نهاوند (آهنگری)

اشاره:

آن‌چه می‌خوانید حاصل گفت‌وگویی صمیمانه با جناب آقای مشهدی نصرت اله قیاسی (نصرت آهنگر) معروف به آیلای فرزند درویش است. وی که متولد ۱۲۹۵ هجری شمسی هستند، از پیش‌کسوتان شغل آهنگری در شهرستان نهاوند شمرده می‌شوند.

این مصاحبه توسط گروه مصاحبه (آقایان محمدجعفر شهبازی مدیر مؤسسه‌ی فرهنگی علیم‌ادیان در نهاوند، مهرداد هوشمند و علیرضا سوری مدرسان دانشگاه پیام نور نهاوند) انجام گرفته‌است و در آن ناگفته‌هایی از این حرفه و مطالب پیرامونی آن که شنیدنی و خواندنی است و در واقع بخشی از دانش‌های بومی این شهرستان به حساب می‌آید، بیان شده است. با تشکر از ایشان و نیز از گروه مصاحبه.

هم‌چنین از جناب آقای امان‌الله بوترابی تشکر می‌شود که با یادآوری نکاتی موجب شدند فصل‌نامه، جلسه‌ی مختصر و مجددی با آقای قیاسی در مؤسسه برگزار نماید و در نتیجه متن مصاحبه با توضیحات بیش‌تری تکمیل و نهایی گردید. «فرهنگان»

جناب آقای قیاسی، در مورد نحوه‌ی ورود و آشناسدنتان با حرفه‌ی آهنگری توضیح دهید؟
من از سن هفت یا هشت سالگی (حدود ۱۳۰۲ شمسی) نزد عمویم آقا اسدالله رشیدی که آهنگر بود رفتم و به تدریج با این حرفه آشنا شدم و حدود یک‌سال نزد او کار کردم.

یادم نمی‌رود هنگام عید نوروز به جای حقوق سالانه و عیدی سال نو، یک کفش بچگانه‌ی رنگی و بنددار برایم خریدند که قیمت آن در آن زمان دو ریال بود!

سال بعد آن‌جا نماندم و نزد فردی به نام کریم آباچی که در جلوی مسجد جامع آهنگری داشت، رفتم و به یادگیری این شغل ادامه دادم. قرار شد سالی سی و شش قران به من دستمزد پرداخت نمایند. یک سال در آن‌جا کار کردم و سی و شش قران دریافت کردم. مشهدی کریم و رحیم با یکدیگر برادر بودند.

سال بعد نزد محمد ولی و قاسم در کوچه‌ی گیان‌راه مشغول شدم. آن‌ها سالی ده تومان به من می‌دادند. سال بعدی حق‌الزحمه‌ی من روزی سه عباسی شد. (حدود بیست و دو تومان یا مقداری کم‌تر در سال). سپس به روزی یک قران افزایش یافت.

بعدها نیز با فردی به نام شازده که آهنگر بود، یک دم، سندان، چکش، و وسایل دیگر تهیه کردیم و دکانی جنب در ورودی مسجد جامع، که بعداً پالان‌دوزی شد، راه انداختیم و حدود سه چهارسال کار کردیم. اما چون درآمدمان به مخارج نمی‌رسید دکان را واگذار کردیم.

بعد از آن با مرحوم حاج نورالله رجب‌پور آهنگر شریک شدم. تا این که تصمیم گرفتم به تنهایی آهنگری کنم. لذا خانام را به قیمت ۱۲۵۰ تومان فروختم و مبلغی از آن را صرف خرید وسایل آهنگری کردم.

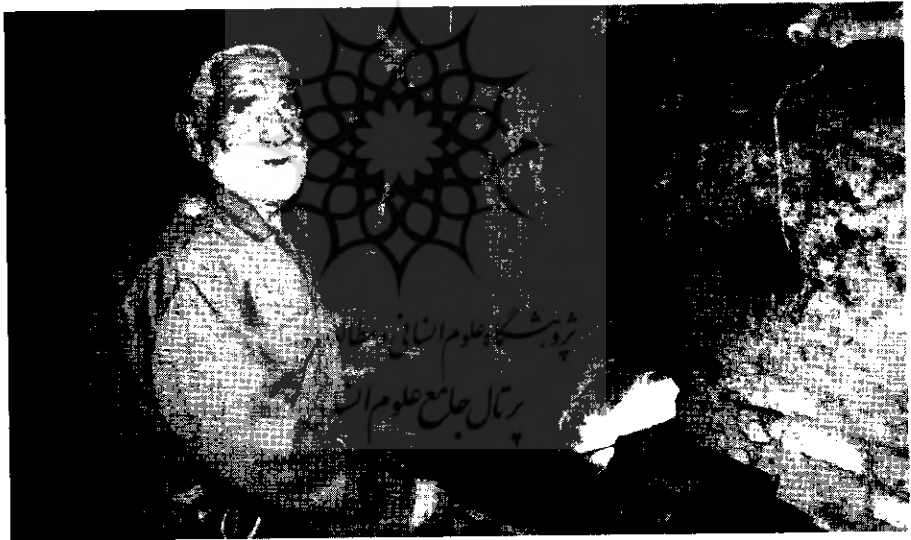
چه ابزارهایی برای مردم تولید می‌کردید؟

نعل الاغ و اسب، نعل پالاجوراب [کفش جورابی]، بیل و گلا [گاواهنی که نوک خیش چوبی می‌بستند و زمین را شخم می‌کرد]، اره. سیمکساون [آهنی که به گردن گاو برای شخم زدن می‌بستند] و پنجه‌ی دروگری درست می‌کردیم. (پنجه‌ی دروگری را از آهن و چرم می‌ساختیم. به جای آهن از چوب یا شاخ هم پنجه می‌ساختند).

روزهایی که بارانی بود کار زیادتر و دکان شلوغ می‌شد. به گونه‌ای که بعضی از کارها برای فردا می‌ماند. بابت دستمزد هر «گلا» (گاواهن) پنج ریال می‌گرفتم. البته با

ورود تراکتور و استفاده از آن در کشاورزی، «گلا» نیز از بین رفت. هم‌چنین داس، پنجره‌ی فولادی، کرکیت [وسیله‌ای جهت کوبیدن تار و پود قالی بافی]، کلنگ، تیشه و میخ نعل کفش نیز می‌ساختیم.

همان‌طور که اشاره شد، با آمدن تراکتور و کمباین ابزارهایی مانند گلا و داس دیگر بازار فروش ندارند. امروزه در دکان آهنگری‌ها کار تولیدی بسیار محدود شده است و بیش‌تر وسایل ساخته شده را از بیرون می‌آوریم و می‌فروشیم و کم‌تر سفارش ساخت ابزارهایی جدید می‌دهند.



در آن سال‌ها که تولید کار اصلی شما بود چه موقعیتی داشتید؟
اصولاً چون آهنگر بسیاری از وسایل حرفه‌ها و امور کشاورزی و زراعت را تهیه و تولید می‌کرد، آهنگری حرفه‌ی «مادر و اصلی» به حساب می‌آمد. عده‌ای از آهنگرها پتک کار یا پتک زن بودند. معمولاً افراد پر قدرت این بخش آهنگری را به عهده می‌گرفتند. چون با پتک‌های تقریباً دوازده کیلویی سروکار داشتند.

عده‌ای هم چکش کار یا چکش زن بودند. معمولاً استاد آهنگر پشت کوره قرار می‌گرفت و با یک دست انبر مخصوص را از کوره درمی‌آورد و روی سندان می‌گذاشت و عمل کوبیدن را هدایت می‌کرد و با دست دیگر چکش می‌زد. چکش‌ها معمولاً دو تا سه کیلو بودند. حداقل دو نفر شاگرد هم دم دست استاد کار می‌کردند. دستمزد شاگردها از روزی پنج تومان در قدیم بود، تا امروز که به دوهزار تومان هم راضی نمی‌شوند.

عده‌ای هم «چلنگر» بودند. چلنگرها با ساخت و ساز و تولید ابزارهای آهنی کوچک سروکار داشتند. آن‌ها درفش (دروش)، گزن (گزه)، اسکنه، نعل کفش (پالا جوراوی و آژدار) و ... می‌ساختند. عده‌ای از آن‌ها به اقتضای تولیدشان نشسته کار می‌کردند و عده‌ای ایستاده.

امروزه چلنگرها هم مانند آهنگرها بسیار کم و نایاب شده‌اند.

در حال حاضر تولید شما نسبت به گذشته، بیش‌تر شده یا کم‌تر؟
الآن بیش‌تر تولیدات را از بیرون می‌آوریم و می‌فروشیم. چکش برقی کار را آسان کرده است. هرچند با آن نمی‌توان ریزه‌کاری کرد. ما خودمان آن‌ها را در کوره می‌گذاریم و به شکل مطلوب و سفارش شده درمی‌آوریم. در واقع سخت‌کاری با آن‌ها و نرم‌کاری با ماست.

در گذشته سطح زندگی صاحبان مشاغل مانند جناب‌عالی چگونه بود؟
در گذشته امثال ما اغلب زندگی ساده‌ای داشتند و به حداقل معیشت راضی بودند. معمولاً هر خانه‌ای وسایل مختصری داشت و کف اتاق با گلیم پوشیده شده بود. در حیاطی که چهارخانه (اتاق) داشت، چهارنفر کرایه نشین در آن‌ها مستقر بودند و با هم دیگر زندگی می‌کردند.

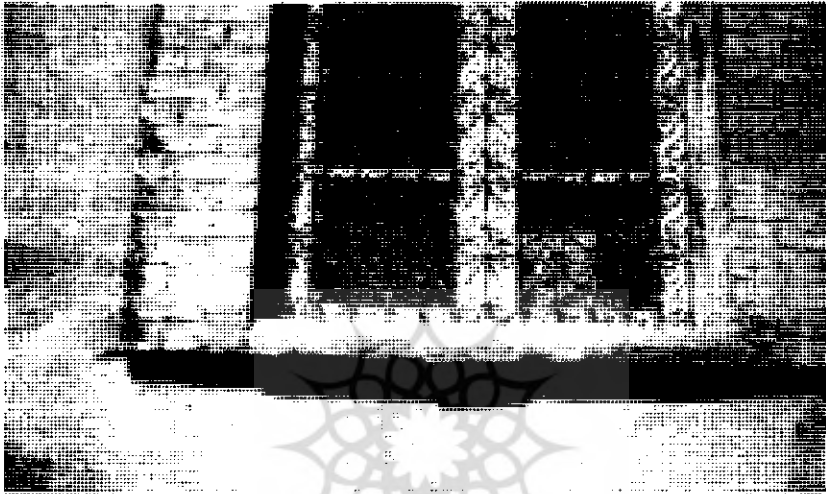
ما خانه‌ای (اتاقی) داشتیم که یک طرف آن صندوق‌خانه و زغال‌دان بود و ما طرف دیگر آن زندگی می‌کردیم. در عین حال و به تناسب نیازهای اصلی مردم، آن زمان و فور نعمت و ارزانی بود. به یاد دارم که کنار مسجد پاقلای (پای قلعه) عده‌ای با سبدهای تخم مرغ می‌نشستند و ۲۴ عدد تخم مرغ را یک‌قران [یک ریال] می‌فروختند و یا از قصاب‌ها پنج‌سیر گوشت به ۱۶ پول می‌خریدم (۱۶ پول معادل ۸ شاهی بود یعنی کم‌تر از نیم‌ریال).

در آن سال‌ها، یک قران خیلی ارزش داشت. ما یک قران را می‌بردیم خرد می‌کردیم. در بازار صدا می‌زدیم خدا پدرش را بیامرزد، کسی که یک قران پول خرد بدهد. کسی که پول خرد داشت چند بار پول را نگاه می‌کرد که کنگره‌اش [اطرافش] خراب نشده باشد و آن را برای امتحان به زمین می‌زد، سپس بیست تا یک شاهی [دو پولی] پول خرد به ما می‌داد.

رضاشاه دو پول را تبدیل به شاهی نمود و اسم آن را عوض کرد. پنج شاهی و ده شاهی از پنج قران بالاتر نبود. برای مسافرت‌ها مردم یک همیانی [جیبی شبیه کمر بند] که خالی بود درست می‌کردند و دور کمر خود می‌بستند. آن‌گاه پول‌ها را هیره [مرتب] می‌کردند در یک جا. در این صورت خیالشان راحت می‌شد و خطر گم شدن یا به سرقت رفتن تهدیدشان نمی‌کرد. بیش‌تر مسافرت‌ها برای زیارت مشهد و کربلا بود. در آن سال‌ها هنوز پول کاغذی و اسکناس رایج نبود. در نتیجه حمل و نقل سکه‌ها از دغدغه‌های مسافران بود.

در عوض سکه‌ها ذاتاً ارزش داشت. در آن زمان اگر دوقرانی نقره را نصف می‌کردی و آن را به انگشترساز می‌دادی، دوقران پول آن را به شما می‌داد. چون نقره بود و به درد می‌خورد. کم‌کم اسکناس‌ها روی کار آمد. از آن طرف به درخانه آمدند و به همه سجلات (شناسنامه) دادند. شکل و فرم زندگی، از جمله لباس مردم، به تدریج تغییر کرد. یادم نمی‌رود یک روز در ایام کودکی مادرم وحشت‌زده می‌گفت: «پدرم از گور

در بیاد! یقه‌ی مردها مثل یقه‌ی زن‌ها شده است، سکه‌ها هم که به پول کاغذی تبدیل شده و همه سجل دار شده‌اند!»



نمایی از پنجره‌های فولادی در خانه‌های قدیم

با توجه به این که مشتریان شما در آن سال‌ها از بیرون شهر می‌آمدند، در مورد دروازه‌های نیاوند برایمان توضیح دهید؟

نیاوند در قدیم چهار دروازه داشت که آن‌ها را شب می‌بستند. البته قدیم‌تر از آن، به طوری که از بزرگ‌ترها می‌شنیدم این شهر نه دروازه داشته است به نام‌های: میرزا آقا، حاج آقا تراب، امیرزاده (میرزیه)، سه قلا، باغ نبی بیشه‌ای، برج امام زاده یتیمه، کوچه درازه، گوشه سرتل و گایل‌گا.

اگر شب چارواداری می‌آمد، چون در آن موقع ماشین نبود، باید پشت دروازه می‌ماند تا وقتی که در دروازه باز شود. آن سال‌ها به خاطر دارم حکومت در دست صمصام بود. و اما دروازه‌ها:

۱- بی‌مناسبت نیست که توضیحی هم درباره‌ی اصطلاح «پشت دروازه‌ای» داده شود. در دهه‌های گذشته که آداب و رسوم شهرنشینی در نیاوند جدی تلقی می‌شد، هر مهاجری حق نداشت مستقیماً در

- یکی دروازه‌ی آقا میرزا آقا بود.
 - دیگری دروازه‌ی سه قلا بود، وسط خیابان حافظ فعلی و دوآبه و باغچه احمدی.
 - سومی دروازه به طرف کوچه‌ی گیان‌راه و باغچه نبی بیشه‌ای بود.
 و چهارمی دروازه‌ی به طرف کوچه درازه بود.
 گائیل‌گا نیز که خراب شده بود، قبلاً یک دروازه بود. این دروازه‌ها شب‌ها بسته می‌شدند. در آن موقع فقط شبگردها نظارت می‌کردند. اوّل شب که می‌شد- البته من این‌ها را ندیده، فقط شنیده‌ام- یک طبل بزرگی داخل نانوایی پاقله [پای قلعه] بود که به آن می‌زدند و می‌گفتند: «درِ چِنُ وِرِ چِنُ، درِ چِنُ وِرِ چِنُ!»
 این دستور برای این داده می‌شد چون در آن زمان دست‌فروش‌ها در بازار زیاد بودند و باید وسائل خود را جمع می‌کردند. دو ساعت که می‌گذشت دوباره به طبل می‌زدند و می‌گفتند: «بیاو برو، بیا و برو!» منظور این بود که هنوز اجازه‌ی رفت و آمد در شهر دارید.

ساعت دوازده شب که می‌شد- با توجه به این که کم‌تر کسی ساعت داشت- به طبل می‌زدند و می‌گفتند: «بگیر و ببند، بگیر و ببند!» یعنی آمد و رفت ممنوع است. بنابراین اگر کسی تصادفاً می‌خواست شب از منزل بیرون بیاید، لازم بود غروب از «حکومت» اسم شب را پرسد. شبگرد می‌گفت: گلن کیست؟ و عابر می‌گفت: آشنا و اسم شب را می‌گفت و آمد و رفت می‌کرد. در غیر این صورت دستگیر می‌شد.
 در آن سال‌ها حکومت در دست «صمصام» بود. وی در منطقه بسیار قدرت داشت. وقتی که این حاکم مرد، من یادم هست که هفت روز و هفت شب شهر را قُرُق کردند و

داخل شهر مستقر شود. آن‌ها باید سال‌ها در پشت دروازه‌های شهر خانه می‌ساختند و سکونت می‌کردند تا فرهنگ شهرنشینی را کسب کنند. به همین جهت مردم داخل شهر در برخورد با این افراد، ضمن این که حرمتشان را نگه می‌داشتند از آن‌ها به «پشت دروازه‌ای» یاد می‌کردند.

روستائیان نیز از دهات آمدند و همه در مراسم ترحیم او شرکت کردند و ساز و دهل می‌زدند و خرج می‌دادند.

دروازه‌های شهر را گفتم اشاره‌ای هم به بازارهایش بکنم. زیرا رونق شهر با آن‌ها بود. بازار گیوه‌کش‌ها، بازار جوراب دوزها، بازار بزازها و راسته‌ی میرزاآقا که بسیار رونق داشت و در آن‌جا مدرسه‌ی علمیه بود. لف‌اول (سیل ۱۳۱۷) بخشی از آن را خراب کرد. بعد به تصرف دولت درآمد^۱ و از محل آن مدرسه‌ی جدید ساختند.

اما بازار قیصریه مرکز عمده‌ی تجارت بود. من در آن سال‌های کودکی گاهی به بازار قیصریه می‌رفتم و گردش می‌کردم. آن‌جا منطقه‌ی تاجر نشین بود و تنباکو و تریاک می‌خریدند. دور تا دور قیصریه حجره بود. در هر دکانی تخته‌هایی بود که روی هر کدام پنج شش کیلو تریاک گذاشته بودند و آن‌ها را می‌مالیدند و لول می‌کردند. در آن زمان تریاک آزاد بود و تحویل تجار می‌دادند.

لطفاً از قدیمی‌ترین افرادی که در گذشته به حرفه‌ی آهنگری مشغول بودند نام ببرید؟
آدا خسرو آهنگر، که جنب‌دروازه، کنار حیاط حاج درویش [روبه‌روی پل مدرسه دخترانه‌ی فعلی] دکان داشت.

- استاد فرهاد شهبازی (با برادرش هالو) که جای حمید رنگرز نزدیک امامزاده خرابه مغازه داشت.

- عموباقی و مشهدی رضا که جای دکانی که من قبلاً با شریکم روبه روی حمام قاضی آهنگری داشتیم، مغازه داشتند.

- مرحوم عمویم اسدالله رشیدی که راستای سنگ میل مغازه داشت.

۱- این محل با تصویب و اگذاری امور اوقاف به وزارت «فرهنگ و اوقاف و صنایع مستظرفه» در سال ۱۳۱۲ به تصرف دولت درآمد. در سال ۱۳۱۵ تخریب آن شروع شد. در شهریور ۱۳۱۷ که سیل اولی آمد پایه‌های مدرسه جدید تا زیر سقف ساخته شده بود و در همان شب سیل، عده‌ی زیادی که غافلگیر شده بودند، تا صبح روی همان دیوارها و پایه‌ها ماندند. (از توضیحات جناب آقای امان‌الله بوتربی)

- مشهدی حبیب و نصرت که برادر بودند و پشت مسجد جوانان نزدیک درب کاروانسرای آقا اسد اله مغازه داشتند.

- مشهدی عباس آهنگر برادر مشهدی صادق نجار که کنار امامزاده یتیمه جلوی دروازه مغازه داشت. او سابقه‌اش از من بیش تر است. به او عباس قلی هم می‌گویند. مشهدی عباس دیگر توان کار کردن ندارد و خانه‌نشین است.^۱

آن سال‌ها مثل حالا نبود که ماشین تا جلوی مغازه بیاید و سفارش کار بدهد. باید به دم دروازه‌ی شهر می‌آمدیم. عده‌ای مغازه‌ی خود را جلوی دروازه انتخاب می‌کردند تا سفارش‌ها را دریافت کنند. در آن سال‌ها، صبح زود از آهنگرها کسانی می‌رفتند پیش هندوانه فروش‌ها منتظر می‌ماندند تا ببینند چه کسی «گلا» آورده است، تا سفارش بگیرند که آن‌را «چلک‌نیا» یا «چلک‌ورنیا»^۲ کنند. دستمزد این کار چهار قران بود.

باز از آهنگرانی که به یاد دارم این‌ها بودند:

- علی جان و میرزا جان که برادر بودند و کار آهنگری می‌کردند.

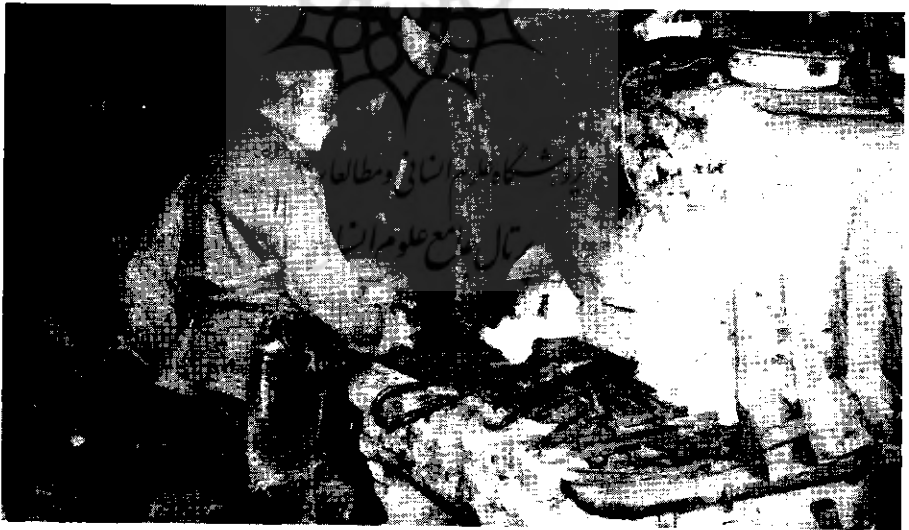
- هم‌چنین حاج نورالله رجب پور، برادران مشهدی کریم و رحیم، استاد قریانی، استاد ابوالقاسم، استاد علی اکبر، حاج اسد متقی و استاد محمدشاه ذکایی

در مورد ارباب جمپور که اولین رادیو را از تهران وارد نهائوند کرد چه خاطراتی دارید؟ رادیو را ارباب جمپور آورد. ما پشت ساختمان سنگی می‌رفتیم و مدت‌ها می‌ایستادیم - حتی در باران تند و به صدای رادیو گوش می‌کردیم. ولی نمی‌دانستیم چه می‌گوید. مردم می‌گفتند: ارباب یک چیزی از تهران آورده است که حرف می‌زند!

۱- از چلنگرها هم می‌توان از استاد حسن قاسمی، استاد آوی، استاد حشمت شهبازی و استاد عسگر نام برد. (این توضیح و چند توضیح دیگری که در متن نیز آمده از استاد ولی شیرزاد معروف به استاد خانجان از پیش کسوتان دیگر آهنگری است. با تشکر از ایشان «فرهنگان»)

۲- چلک فلزی است که نمای فولاد دارد و محکم است. معمولاً قطعه‌ی مثلی از آن را در نوک «گلا» تعبیه می‌کردند تا مقاومت آن در شخم کردن زمین بیش تر شود. «چلک نیا»، «چلک ورنیا» و «چلک میوخو» شکل‌های مختلفی از مقاوم‌سازی «گلا» توسط آهنگران بوده است.

گاهی می‌رفتیم اطراف قلعه نزدیک خانه‌ی ارباب جمپور جمع می‌شدیم. او اولین بار کارخانه برق را در نهاوند راه انداخت. منزل خودش هم در داخل قلعه بود. او تعدادی کارگر داشت. یکی از آن‌ها همیشه بالای سر کارگرها بود. نمی‌دانم چه دیده بود یا چه نظری داشت. ولی هر وقت دیواری را خراب می‌کردند یا خاک سَرَن می‌کردند (می‌بیختند) مراقبت می‌کرد. به نظر می‌رسید که دنبال اشیاء قدیمی بود. ارباب جمپور زردشتی بود و چندسالی در نهاوند بود. تا این که کارخانه او را مروّتی خریداری کرد. در آن سال‌ها هر شبی سه عباسی بابت یک لامپ از مغازه‌ها پول می‌گرفتند. یک نفر با دفتری هر شب در دکان می‌آمد و سه عباسی می‌گرفت. امتیاز برق در اوائل ۳۲ تومان بود. تا این که شهر گسترش پیدا کرد و به صورت فعلی درآمد. مردم می‌گفتند یک چیزی آورده‌اند شبیه استکان که بالای تیر است [لامپ] و نفت هم در آن نمی‌ریزند! ولی می‌سوزد. کسی تا آن موقع برق ندیده بود.



شیوه‌ی قیمت گذاری کالاهای تولیدی شما در آن سال‌ها چگونه و بر چه اساسی بود؟ کیلویی بود. از کیلویی هشت ریال قیمت گذاری کردیم تا کیلویی یک صد تومان. در آن سال‌ها خودمان قیمت گذاری می‌کردیم و اداره‌ی مخصوصی برای قیمت گذاری نبود.

هر کس به وجدان خود مراجعه می‌کرد و به تناسب کالا و زحمتی که در آماده‌سازی آن می‌کشیدند عادلانه قیمت‌گذاری می‌کردند.

در این جایک‌بار دیگر از آدا خسرو نام می‌برم. او آهنگری بسیار دقیق و در کارش استاد بود. به طوری که با بار الاغ برایش کار سفارشی می‌آوردند. وی با مهارت خاصی وسایل مورد نیاز مردم را درست می‌کرد. همچنین کارگران قوی نیز نزد وی به کار آهنگری می‌پرداختند. در آن سال‌ها بیش‌تر وسایل مورد نیاز مردم توسط آهنگران ساخته می‌شد و کم‌تر کالای وارداتی به فروش می‌رسید.

حدود چند سال است که در این محل فعلی (یعنی باقلا کوچک) به آهنگری اشتغال دارید؟ حدود چهل سال است که در این محل به کار آهنگری می‌پردازم. ضمن این که استادانی مانند عمویم اسدالله رشیدی و حاج نورالله رجب‌پور داشتم.

در گذشته با چه شهرها و مناطقی از نظر کاری رابطه داشتید؟ در قدیم کارهای ساخته‌شده‌ی ما به لرستان و بخشی هم به کرمانشاه صادر می‌شد. دکاندارانی از این شهرها می‌آمدند و کالاهای ما را نظیر بیل، داس، گلا و ... می‌خریدند و می‌بردند.

در حال حاضر چون اغلب کشاورزان از تراکتور استفاده می‌کنند تولید گلا کم شده است. الآن کارها بیش‌تر توسط چکش برقی صورت می‌گیرد.

لطفاً از آسیب‌های آهنگری بگویید. کسانی که به حرفه‌ی آهنگری روی می‌آوردند، بیش‌تر به چشم‌هایشان لطمه می‌خورد. چشم‌ها در اثر نگاه کردن طولانی به آتش کوره، آسیب می‌بیند.

از همکاران و شاگردانتان بگویید. از کسانی که با آنها همکار بودم این افراد به خاطرم هست. رضا شهبازی که چند وقت پیش فوت کرد، پسر حاجی علی. مصطفی آهنگر که سال گذشته فوت کرد. ولی قیاسی که فعلاً بزازی دارد و عباس قلی که در حال حاضر خانه‌نشین است.

تمام کسانی که نزد من آهنگری یاد گرفته‌اند اغلب دنبال مشاغل و کارهای دیگر رفته‌اند. فقط برادرم خانجان (ولی شیر نژاد) آهنگری را ادامه داد. از جمله‌ی شاگردانم رحیم آبسالان، حبیب‌الله، محمد سیف، محمود عراقی، آقا محمد همه کسی و ذبیح سیف را به خاطر دارم.

مواد سوخت کوره‌هایتان را از کجا می‌آوردید؟

سوخت مورد نیاز، ابتدا زغال بلوط بود که باری ۶ قران [۶ ریال] بود و بعدها تا قیمت ۲۰ تومان رسید. سوخت جای‌گزین آن زغال سنگ بود. من یک‌جا زغال سنگ تهیه می‌کردم و بقیه‌ی آهنگران از من می‌خریدند. اوایل انقلاب یک ماشین زغال سنگ با کرایه‌ی حمل آن جمعاً حدود ۱۳ هزار تومان بود. ولی حالا هر کیلوی آن ۵۰ تومان شده است. حالا دیگر از مواد پیف کوره‌ی آجرپزی استفاده می‌کنیم که ارزان و سبک است.

برای ساختن وسایل آهنگری، شما از نقشه و طرح خاصی هم استفاده می‌کنید؟

خیر، نقشه و طراحی در ذهنمان است. حال اگر کسی بیاید و بگوید برای من چیزی به این شکل و مشخصات بساز، برایش درست می‌کنیم. بدون این که از نقشه و قالب جداگانه‌ای استفاده کنیم. بلکه به شکل نظری و ذهنی کار سفارشی را می‌ساختیم.

در و پنجره را به طور نظری به اندازه چهار چوب می‌ساختیم، سپس یک گُل اندازه درست می‌کردیم، بعد به تعداد مورد نیاز گُل می‌ساختیم و در نهایت آن‌ها را با بست به هم وصل می‌کردیم و آن را می‌ساختیم.

مثلاً گُلا را که درست می‌کردیم، طوق به آن می‌انداختیم، سپس آن را نزد حاج ابوطالب یا پسرش سهم‌الدین [نجار] می‌بردند و به اندازه‌ی گُلا برایش، دار (دیرک چوبی) درست می‌کردند و آن را به دار می‌بستند.

آیا ابزارهای جنگی هم در گذشته می‌ساختید؟

بله، برای تعزیه و شبیه خوانی، انواع شمشیر [افسری] و خنجر و قمه و شوشکه را از فلز صیقل خورده می‌ساختیم. البته خود و زره کار ما نبود. آن‌ها را از بروجرد خریداری می‌کردند. در روستاها هنوز هم از این سلاح‌های سرد در خانه‌ها وجود دارد. یادم هست اولین شمشیر را برای هیئت عزاداران میدان ساختم که متعلق به شازده بود و حالا هم هست و بالای تیغه‌اش تاجی دارد.

لطفاً بفرمایید چگونه و برای چه آهن را آب می‌دادید؟

به آهن آب می‌دهند تا مقاوم‌تر شود. به همین جهت به انسان‌های مقاوم می‌گویند فلانی آهن آب دیده است. خود آهن، آب بر نمی‌دارد. بلکه باید چلک فلز را تشخیص داد و به تناسب نوع آن، آن را آب داد.

چهار نوع چلک داریم. نیش هر فلز را بخوای امتحان کنی کمی آن را می‌کوبی تا سرخ شود. بعد به آن آب می‌زنی و بغل سندان می‌گذاری. بعضی‌ها را تا می‌زنی خرد می‌شوند. بعضی دولا نمی‌شوند.

اگر فلزی دولا شد آهن است. چنین آهنی را اگر به‌خواهی آب بدهی باید با سیا نور همراه باشد. بدین صورت که سیا نور را روی آهن سرخ شده می‌پاشند و سپس به آن، آب داده می‌شود.

یک‌بار این کار را می‌کنند، اگر چند بار تکرار شود فلز ذوب می‌شود. قابلیت فلزات برای آب دادن فرق می‌کند. یک جنسی را باید شش دانگ آب بدهی، یک جنس دیگر را باید سه دانگ آب بدهی، و حال آن‌که جنسی را هم اصلاً نمی‌شود آب بدهی. این استادکار است که باید دقیقاً قابلیت‌ها را تشخیص دهد.

بین آهنگری و مسگری چه رابطه‌ای وجود دارد؟

رابطه‌ای وجود ندارد، آن‌ها به ما احتیاج داشتند. وسایل مسگری را ما درست می‌کردیم. کار آن‌ها با ما تفاوت داشت. مس فلزی نرم و چکش خوراست و ورق می‌شود، ولی

آهن گداخته می شود. مسگران وسایل خودشان را نمی ساختند، از ما می خریدند. در حالی که ما خودمان ابزار و وسایل خود را می ساختیم. ارتباط نداشتن آهنگر با مسگر از قدیم سرزبان ها بود. شاعر می گوید:

گنه کرد در بلخ آهنگری به شوستر زدند گردن مسگری



نمایی از درهای چوبی قدیم با گل‌مخ‌های متعدد آن

در حال حاضر (۱۳۸۰) چند آهنگر در نهاوند وجود دارد؟

حدود ۸ تا ۹ آهنگر وجود دارد به نام‌های: ابراهیم فرهادی در ترمینال، محمود عراقی در میدان هفده شهریور، عباس قلی سیف، خانجان (ولی شیرنژاد) در بازار، نصرت الله قیاسی (گوینده این مطلب)، محمد سیف، جلیل هادیان در کوچه گیان راه، مصطفی و جلال که شریک هستند و محمود بتویی، پسر رضا در خیابان حافظ.

آیا مالیات به تولیدات شما تعلق می‌گرفت؟

اوایل از مالیات خبری نبود. چند سال بعد گرفتن مالیات را رواج دادند. وقتی پهلوی اول به قدرت رسید از همه چیز مالیات می‌گرفت. مثلاً در دروازه‌های شهر از طرف حکومت دفتری دایر کردند [به نام باجگیران خانه] و عوارضی دریافت می‌کردند. آن‌ها حتی از بار پشکل [پهن گوسفند] هم مالیات می‌گرفتند. بنابراین آهنی را هم که ما وارد می‌کردیم از آن مالیات می‌گرفتند.

مواد و وسایل اولیه‌ی مورد نیاز کارتان را از کجا تهیه می‌کردید؟

چون در قدیم آهن کم بود، آهن‌های کهنه مثل نعل الاغ را بازیافت می‌کردیم. به این صورت که آن‌ها را می‌کوبیدیم تا برای ساختن ابزار جدید آماده شود. گاهی هم با جمع‌آوری و ذوب حلبی‌ها و کوبیدنشان، آن‌ها را به آهن تبدیل می‌کردیم. گاهی اوقات برای تولید، از سوهان، چلک و فتر ماشین هم استفاده می‌کردیم.

چه وسایلی برای شغل آهنگری لازم و ضروری بود؟

کوره دستگاه مهم آهنگری است و من خود آن را می‌ساختم. سندان و دم هم همین‌طور لازم بود و خودم سازنده‌ی آن‌ها بودم. چوب را به نجار سفارش می‌دادم و چرم آن را از همدان می‌آوردیم و آن‌گاه «چَمَرَه» درست می‌کردیم. چوبی هلالی درست می‌کردیم و چرم را به آن می‌بستیم.

به این دستگاه اصطلاحاً «دم رومی» می‌گفتند و کسی که با آن کار می‌کرد و به آن می‌دمید حرکتی شبیه ورزشکاران در کباده کشی داشت.

همدان هم دم آهنگری درست می‌کرد، ولی به خوبی کارهای نهاوند نبود. شهرهای کرمانشاه، ملایر، بروجرد، اراک و درود از من «دم» می‌خریدند زیرا به دلیل مرغوبیت مشهور شده بود و نام خود را روی آن‌ها حک می‌کردم.

نحوه‌ی استفاده از دم آهنگری این طور بود که شاگرد با حرکت دادن آن می‌دمید تا باد وارد کوره شود و فلزات حرارت ببینند. سال‌هاست که دیگر این کار به وسیله‌ی دمنده‌ی برقی انجام می‌گیرد.

از ابزارهای لازم دیگر برای آهنگری چکش و انبر در اندازه‌ها و شکل‌های متعدد است. آهنگرانی که قوی بودند بیل و گلاهم می‌ساختند. اما آن‌ها که ضعیف بودند به ساختن نعل الاغ و اسب و میخ نعل کفش اکتفا می‌کردند.

ضمن این که دامنه‌ی کالاهای تولیدی من وسیع‌تر بود. هرچه پنجره فولادی در نهاوند وجود دارد آن‌ها را تقریباً من ساخته‌ام. کَرکیت جُلُ بافی [قالی‌بافی] نیز ساخت من بوده است.

لطفاً توضیحی هم درباره‌ی پیش‌بند آهنگران بدهید. از قدیم پیش‌بند پوششی لازم و همیشگی برای آهنگران بوده است و حتماً همه‌ی شما داستان کاوه‌ی آهنگر و قیام او را شنیده‌اند که در نهایت پیش‌بند آهنگری او پرچم مبارزه با ظالمان شد.

جنس پیش‌بند معمولاً از چرم بود (چرمی که با آن همیان و همیانه - در گویش نهاوندی امانه - نیز درست می‌کردند) یعنی پوست گوسفند را دباغی و صاف می‌کردند و به صورت «تیماج» در می‌آمد.

آهنگران از نظر بدنی باید چه شرایطی می‌داشتند؟ آن‌ها باید بدنی سالم و مقاوم می‌داشتند. آن‌ها بسیار ورزیده بودند. من با این سن [۸۴ سالگی] اگر آهنگری نمی‌کردم الآن خانه‌نشین بودم. ولی کار آهنگری انسان را قوی می‌کند. وقتی کار می‌کنم اگر آهن دربرود دستم جایی بخورد، زیاد آسیب نمی‌بینم و از این جهت به آن زیاد توجه نمی‌کنم و کار را ادامه می‌دهم.

مرحوم مش موسی (مشهدی موسی) وقتی می‌خواست قسم بخورد می‌گفت به حداد کربلا قسم. به نظر می‌رسد در حادثه‌ی کربلا از آهنگرها (حداد) هم جزء مدافعان شجاع امام حسین (ع) بوده‌اند و به هر حال بین آهنگری و دلیری و مقاومت ارتباط بوده است.

لطفاً از آهن و کوره برایمان توضیح دهید.

اگر آهن در کوره نزدیک گل انداختن باشد آب می‌شود و گل می‌اندازد مثل نورافکن. همین که گل انداخت دو تکه می‌شود. وقتی رنگ آن سیاه‌شد، یعنی از سرخی به سیاهی تبدیل شد، باید آن را برداری. از آهن سرد چیزی ساخته نمی‌شود و کوبیدن آهن سرد کار بیهوده است.

وقتی آهن سرد شد ضرب دست کوبنده هم بیش‌تر است [دست خسته‌تر می‌شود]. امروزه چکش‌برقی به بازار آمده و کارآیی زیاد دارد. ضرب آن زیاد است و آهن را تبدیل به خمیر می‌کند و دیگر نیازی نیست که مانند سابق ده‌بار آهن را به کوره بگذاریم.

لطفاً از اصطلاحات شغلی بگویید.

وقتی آهنگران پتک به سندان می‌زدند می‌گفتند بناز لر (= بینداز دور)، چون قوت دست بیش‌تر است. منظور چرخاندن دست و زدن ضربه بود که قدرت دست بیش‌تر می‌شد. ولی هنگام سرد دست قدرت کم‌تر بود. وقتی می‌خواستند کاری خوب سفت شود این جمله را می‌گفتند در نتیجه کار پیشرفت می‌کرد.

«گل میخ» نام یکی از کارهای تولیدی ما بود. آن‌ها میخ‌های بزرگی بودند که برای درهای چوبی حیاط‌های قدیم مصرف داشت. گاهی نیز آن‌ها را صادر می‌کردیم. یک نوع میخ نیز درست می‌کردیم که برای پالا اُرسی [کفش اُرسی] کاربرد داشت که به آن میخ اُرسی می‌گفتند. آن سال‌ها کفش‌ها طور دیگر بود و جورابی زیر آجیه بود یا اُرسی که از چرم می‌ساختند و ته کفش را میخ می‌زدند.

«گیجنه در» کار دیگری بود که تولید می کردیم. «گیجه» چیزی شبیه گونیا است [پاشنه‌ی در] که به عنوان پایه زیر در خانه قرار می گرفت و هر لنگه‌ی در روی آن باز بسته می شد.

ما آن‌ها را برای در حیاط‌های قدیم می ساختیم. ولی امروز دیگر کسی از آن درها نمی سازد. ضرب‌المثلی هم داریم که می گوید «در همیشه ویه گیجه نمیچرخه» (در همیشه بر روی یک پاشنه نمی چرخد.) یعنی همیشه کارها یک جور و بر وفق مراد نیست.

کسی هم که خیلی ناراحت است می گوید «مثای که گیجنه در مین چشم میچرخه!» (مثل این که پاشنه‌ی در میان چشمم می چرخد!) یعنی کارم سخت و پر زحمت شده است و باید تحمل کنم. همان‌طور که آهن نوک تیز (پاشنه) هنگام چرخیدن، سنگینی در را تحمل می کند.



لطفاً از قصه‌ها و خاطره‌های مربوط شغلان بر ایمان بگوئید.
می گویند شاگرد آهنگری بود که ظاهراً شب نخوابیده بود و فردای آن روز خیلی خسته به سر کار رفته بود. او موظف بود که به دم آهنگری بدمد. اما او هربار بهانه‌ای می آورد.

یک‌بار می‌گفت اُسا بَنیشم و بَدِمم (استاد بنشینم و بدمم) یا اُسا دراز باُم بدمم (استاد دراز بشوم و بدمم) و ... استاد که از بهانه‌گیری‌های شاگرد عصبانی شده بود گفت: رولَه بَمیر و بَدَم! (فرزند، بمیر و بدم!)

نکته‌ی دیگر در شغل آهنگری این است که بنا بر مشهور، وسایل و ابزار دست‌ما هر کدام زبان حالی دارند. مثلاً اُنبری که در دست داریم می‌گوید: یا علی. سندان می‌گوید: حق. چکش می‌گوید: یا حق. دَم می‌گوید: یا قدوس. مهم‌تر این که شغل ما شغل حضرت داود (ع) است و شغلی نظر کرده است. آن حضرت از آهن زره می‌ساخت و از این راه زندگی خود را تأمین می‌کرد.

داستان کاوه‌ی آهنگر را هم اشاره کردم. «ضحاک ماردوش» به مغز جوانان احتیاج داشت و فرزندان کاوه از جمله قربانیان این ظالم بودند. تا این که نوبت به آخرین پسر کاوه رسید تا او را نیز بکشند. کاوه دیگر طاقت نیاورد. آتش کش را بر داشت و پیش‌بند خود را بالای آن بست و با چنین هیبت و علامتی علیه ضحاک حمله کرد و ضحاک را از بین برد. کاوه کلامش گیرا بود. او انسان ساده و صادقی بود و خدا نیز او را کمک کرد و به همین جهت در تاریخ مشهور شد.

به صورت افواهی گفته شده که انبر مخصوص آهنگری را با دیدن حرکات دو دست یک سگ ساخته‌اند. شخصی یک روز ظهر می‌نشیند که غذا بخورد. سگی در مغازه‌اش می‌آید. مرد مقداری خوردنی جلویش قرار می‌دهد. سگ هم طبق عادت، با حرکت متناسب دست‌هایش به جلو و سپس به عقب، غذا را بر می‌دارد. آن شخص فوراً در می‌یابد که می‌توان وسیله‌ای ساخت شبیه دو دست متحرک این سگ! و از آن پس مشکل برداشتن آهن و قرار دادن آن در کوره‌ی آتش حل می‌شود.

در این سال‌ها که به شغل آهنگری مشغول بودید چه حادثه‌ای در حین کار برای شما و همکارانتان اتفاق افتاده است؟

حادثه‌ی فراموش نشدنی من مربوط به منفجر شدن یک پوکه بمب بود. این پوکه شبیه کله قند بود و در آن فرو رفتگی‌هایی بود. ما که در جریان ماهیت پوکه نبودیم، آن را در کوره گذاشتیم. بیلی داخل کوره بود که می‌خواستیم چلک کنیم. به دو شاگردم گفتم

که بیایید جلوی بیل را پتک بزنید، که ناگهان آتش یکباره به صدا درآمد و پاقلای (پای قلعه) به لرزه آمد و حمام تکان خورد.

پاسبان‌ها آن جاری‌بخند. مأمورین آمدند و تحقیق کردند و گفتند: ماده‌ی انفجاری یا داخل زغال سنگ بوده یا از آن در بخاری انداخته‌اند.

ولی بعداً معلوم شد از داخل لوله دود بیرون می‌آید. بعد متوجه شدیم پوکه‌ای حدود دو سیر و نیم، یک طرف افتاده و به دکان آقا میرزا پشت پاقلای [پای قلعه] خورده است. من خبر نداشتم که داخل آن چاشنی بوده و به چاشنی فشار می‌آورده تا منفجر شده است. بی‌شک این انفجار به هر کدام از ما و کارگران می‌خورد ما را می‌کشت. به شکرانه‌ی این رفع خطر آمدیم گوسفندی خریدیم و دورسندان گردانیدیم و آن را سر بریدیم.

بعدها معاون رئیس دادگاه نهاوند از ما بازجویی کرد که این را از چه کسی و از کجا خریده‌ام. گفتم نمی‌دانم، شاید آن را از تهران یا از کرمانشاه خریده باشم و چون اطلاعات بیش تر نداشتم، سرانجام دادگاه مرا گذشت کرد.

جناب آقای قیاسی از این که حوصله کردید و این توضیحات را در اختیار ما قرار دادید سپاس‌گزاریم. من هم از شما تشکر می‌کنم که به فکر حرفه‌های قدیم و ما قدیمی‌ها افتاده‌اید.